

محدوده‌های قدرت امریکا

ژوزف نای^۲

ترجمه: سیدمهدی حسینی متین

از زمان امپراتوری روم تاکنون کشوری نبوده است که بتواند سایه اش را بر سر دیگر کشورها بگستراند. به عبارت دیگر و به استناد دیدگاه نشریه اکونومیست، "ایالات متحده همچون غولی تنومند بر جهان سایه افکنده است. این کشور بر تجارت، بازرگانی و ارتباطات جهانی غلبه دارد؛ اقتصاد آن موفق‌ترین اقتصاد جهان و قدرت نظامی آن دومی ندارد."^(۱) «اوبر ودرین» وزیر خارجه فرانسه در سال ۱۹۹۹ اظهار داشت که "ایالات متحده از موقعیت ابرقدرتی‌اش در قرن بیستم فراتر رفته است، برتری ایالات متحده امروزه در زمینه اقتصاد، پول، نظامی، شیوه زندگی، زبان و تولیدات فرهنگی عمومی که به جهان هجوم آورده است، به تفکرات شکل بخشیده و حتی دشمنان ایالات متحده را مجذوب خود نموده است."^(۲) یا همان‌طور که دو امریکایی

1. "Limits of American Power, Political Science Quarterly, Volume 117, No. 4, Winter 2002-2003.

۲. ژوزف نای (Joseph Nye, Jr) رئیس و استاد دانشکده حکومت در دانشگاه هاروارد است که پیش از این رئیس شورای ملی اطلاعات و دستیار وزیر دفاع در دولت کلینتون بوده است. وی مقاله نویس روزنامه‌های نیویورک تایمز، واشنگتن پست و وال استریت ژورنال است که کتابی نیز با عنوان "حکومت در دنیای جهانی شده" (۱۹۹۹)، از وی به چاپ رسیده است. نوشتار حاضر از این نویسنده در کتاب اخیر وی با عنوان "پارادوکس قدرت امریکا" گرفته شده و در شماره اخیر "فصلنامه علوم سیاسی" امریکا به چاپ رسیده است.

«فاتحگرا»^۱ اشاره کرده‌اند «سیستم بین‌المللی امروزین، براساس توازن قوا ایجاد نشده است بلکه برپایه هژمونی امریکا استوار گردیده است.»^(۳) درحالی که، وابستگی متقابل جهانی افزایش یافته است، بسیاری استدلال نموده‌اند که «اسطوره‌ها و نمادهای امریکایی از کاتماندو (نپال) تا کینشازا، از قاهره تا کاراکاس درحال شکل دادن به دنیا هستند. جهانی شدن برچسب «ساخت امریکا» به خود گرفته است.»^(۴)

ایالات متحده بدون تردید قدرت درجه یک جهان است، اما پرسش اینجا است که این وضعیت تا چه مدت به طول خواهد انجامید و درخصوص آن چه می‌توان کرد؟ برخی از متفکران و پژوهشگران می‌گویند برتری ایالات متحده صرفاً نتیجه فروپاشی اتحاد شوروی است و اینکه عمر این «وضعیت تک قطبی» کوتاه خواهد بود.^(۵) استراتژی امریکا باید صرفه جویی و ذخیره قدرت خود و مداخله صرفاً گزینشی در جهان باشد. پاره‌ای دیگر، می‌گویند قدرت امریکا بسیار عظیم است و دهه‌ها به طول خواهد انجامید و فرصت ایجاد شده برای تک قطبی شدن می‌تواند به «عصر تک قطبی» تبدیل شود.^(۶) «چارلز کراتهامر» در اوایل سال ۲۰۰۱ چنین استدلال نمود که «بعد از یک دهه ایفای نقش کوله^۲ به جای پرومته^۳، نخستین وظیفه دولت جدید، اثبات آزادی عمل ایالات متحده است.» ما باید از ایفای نقش «یک شهروند بین‌المللی مطیع» خودداری کنیم. یکجانبه‌گرایی جدید مؤید بی‌نظیر بودن جهان تک قطبی است که در آن به سربرده و نقطه آغاز واقعی سیاست خارجی ایالات متحده در دوره پس از جنگ سرد است.^(۷)

حتی پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این برداشت از سوی بسیاری افراد اعم از لیبرال‌ها و محافظه‌کاران که خود را واقع‌گرا (رنالیست) می‌دانند، ابراز می‌شد و آنها این برداشت را تقریباً

۱. Tiumphalist. (منظور نویسنده کسانی است که به پیروزی و برتری امریکا در دوره جنگ سرد و در شرایط کنونی اعتقاد دارند. م)

2. Pygmy

۳. پرومته (Promethee) از شخصیت‌های اساطیری یونان و از تبار تانیان و نماد تمدن انسانی است. او آتش را از آسمان به زمین آورد و در اختیار انسان‌ها قرار داد. ولی زئوس خدای خدایان او را به خاطر این گناه نبخشید و او را در کوه‌های قفقاز در زنجیر کرد.

قانون طبیعی سیاست بین الملل می‌دانند که اگر کشوری بسیار قدرتمند شود دیگران برای موازنه متقابل آن با یکدیگر اقدام به همکاری می‌کنند. از نظر آنها استیلاي فعلی امریکا ناپایدار است.^(۸) چنانچه برخی شواهد نشان می‌دهند، آنها ممکن است به دیدگاه یک روزنامه نگار هندی اشاره نمایند که خواستار یک اتحاد استراتژیک سه گانه متشکل از سه کشور روسیه، هند و چین به منظور تعدیل آنچه که هم اکنون از نظر آنها یک دنیای تک قطبی خطرناک است، شده است.^(۹) یا به سخنان رییس جمهور ونوئلا در کنفرانس کشورهای تولیدکننده نفت استناد نمایند که گفت: "قرن بیست و یکم باید قرن جهان چند قطبی باشد و ما باید برای ایجاد چنین دنیایی بکوشیم."^(۱۰) حتی برخی منابع دوست همچون اکونومیست با این امر موافق اند که "دنیای یک ابرقدرت دوام نخواهد آورد". در دو دهه آینده، چین با جمعیت یک میلیارد و نیمی خود یک قدرت اقتصادی قویاً در حال رشد است و احتمالاً حکومت اقتدارگرای کنونی آن نیز با توجه به منافع قطعی اش در این راستا تلاش خواهد کرد. دیر یا زود فردی توانمند و درستکار روسیه پس از یلتسین را متحد کرده و بدین ترتیب بار دیگر یک قدرت مدعی متفذ جهانی ظهور خواهد کرد.^(۱۱) به اعتقاد من با وجود تروریسم، برتری و استیلاي امریکا در این قرن دوام خواهد آورد، اما فقط در صورتی که ایالات متحده از قدرت خود عاقلانه و خردمندانه استفاده کند.

پیش‌بینی ظهور و افول قدرت‌ها بسیار دشوار است. در فوریه ۱۹۴۱ «هنری لیوس»، ناشر شهیر و صاحب نام، در نوشتاری ادعا نمود که "این قرن، قرن امریکاست". با این وجود تا دهه ۱۹۸۰ بسیاری از تحلیلگران به این نتیجه رسیدند که دیدگاه لیوس در یک دوره‌ای واقعیت عینی داشته است، اما در پرتو معضلاتی همچون ویتنام، کاهش رشد اقتصادی و گسترش بیش از حد قلمرو امپراتوری دوره آن به سر آمده است. در سال ۱۹۸۵، نویسنده مجله اکونومیست «لستر تارو» این پرسش را مطرح ساخت که چرا عمر امپراتوری روم به‌عنوان یک جمهوری، هزاران سال به طول انجامید، اما ما (امریکا) بعد از پنجاه سال دچار لغزش شدیم.^(۱۲) نظرسنجی‌ها نشان می‌دادند که نیمی از مردم با این امر موافق بودند که امریکا از نظر قدرت و نمایش قدرت (پرستیژ) دچار فرسایش شده است.^(۱۳)

طرفداران نظریه انحطاط که یک دهه قبل در فهرست پر فروش ترین کتاب‌های امریکایی بشمار می رفتند، نخستین کسانی نبودند که در پیش‌بینی خود دچار اشتباه شدند. بعد از اینکه بریتانیا مستعمرات امریکایی خود را در قرن هیجدهم از دست داد، «هوراس والپول» با بررسی آثار انحطاط بریتانیا و قناعت این کشور به «جزیره کوچک دورافتاده» و با درجه اهمیتی به اندازه دانمارک و ساردین، برای بریتانیا اظهار تأسف نمود.^(۱۴) پیش‌بینی وی بعدها تحت الشعاع دیدگاه کنونی وی در مورد استعمار تجاری قرار گرفت و از پیش‌بینی انقلاب صنعتی بعدی که بریتانیا را در قرن بعدی نیز در موقعیت برتر قرار داد، عاجز ماند. به این ترتیب، پیروان نظریه کاهش قدرت امریکا از درک این نکته ناتوانند که «یک انقلاب صنعتی سوم» می‌تواند ایالات متحده را در "سده دوم" نیز همچنان در موقعیت ممتاز حفظ نماید.^(۱۵) ایالات متحده به‌طور قطع، رهبر انقلاب اطلاعاتی جهانی بوده است.

از طرف دیگر، هیچ چیزی در دنیای سیاست ابدی نخواهد بود. یک قرن پیش، جهانی شدن اقتصاد با برخی محاسبات همانند امروز در اوج خود بود. مالیه بین‌المللی بر پایه طلا استوار بود، مهاجرت در سطوح نابرابری قرار داشت، تجارت رویه افزایش بود و بریتانیا یک امپراتوری بود که در قلمرو آن خورشید هیچ وقت غروب نمی‌کرد. همچنانکه، «ویلیام فاف» اشاره کرده است، "محققان سیاسی و اقتصادی مسؤول، در سال ۱۹۰۰ بدون هیچگونه تردیدی دورنمای قرن بیستم را به صورت استمرار رقابت‌های امپراتوری‌ها در دنیای تحت سیطره اروپا، قیمومت پدرسالارانه طولانی اروپایی‌ها بر مستعمره‌های آسیایی و افریقایی، حکومت‌های مشروطه یکپارچه در اروپای غربی، رشد فزاینده و مستمر رفاه، رشد علمی بسود زندگی بشر، و غیره را توصیف کرده بودند. اما همه آنها در اشتباه بودند."^(۱۶) البته، آنچه به دنبال آن اتفاق افتاد دو جنگ جهانی، امراض اجتماعی فاشیسم و کمونیسم توتالیترا، پایان امپراتوری‌های اروپایی و پایان راه اروپا به عنوان یک قدرت حاکم جهانی بود. روند جهانی شدن اقتصاد معکوس شد و تا دهه ۱۹۷۰ دیگر به سطوح سال ۱۹۱۴ نرسید، چه بسا که می‌توانست به چنان سطحی نیز برسد.

آیا ما همچنانکه وارد قرن بیست و یکم می‌شویم می‌توانیم کار بهتری انجام دهیم؟ «یوگی

براً^۱ در کتاب مشکوک خود به ما هشدار می‌دهد که دست به پیش‌بینی به‌خصوص در مورد آینده‌ن‌زیم، حتی اگر هیچ راه دیگری نداشته باشیم، ما در اذهان خود تصاویری در مورد آینده را می‌سازیم که برای برنامه‌های عملی ما ضروری هستند. در سطح ملی ما نیازمند چنین تصاویری برای هدایت سیاست‌ها هستیم که به ما بگویند چگونه از قدرت بی‌سابقه خود استفاده کنیم. البته، هیچ نوع آینده واحدی نداریم؛ بلکه آینده‌های چندگانه‌ای وجود دارند و به همین سان، سیاست خارجی ما می‌تواند از احتمالات بیشتر دیگری در مقایسه با دیگر کشورها برخوردار باشد. زمانی که سیستم‌ها واکنش‌های متقابل و بازخوردهای پیچیده‌ای دارند، علل کوچک می‌توانند تأثیرات گسترده‌ای در پی داشته باشند و زمانی که پای افراد انسانی در میان باشد، واکنش انسان به پیش‌بینی خودش ممکن است باعث ناکامی تحقق آن پیش‌بینی شود.

نمی‌توانیم به پیش‌بینی آینده امیدوار باشیم اما می‌توانیم تصاویر ذهنی خود از آینده را به دقت ترسیم نماییم تا از پاره‌ای اشتباهات معمول پرهیز کرده باشیم.^(۱۷) یک دهه قبل یک تحلیل دقیق‌تر از قدرت امریکا می‌توانست ما را از تصور اشتباه کاهش قدرت امریکا نجات دهد. اخیراً پیشگویی‌های دقیق از بلای تروریسم در جلوگیری از یک تراژدی ناکام ماندند که خود منجر به آن شد تا بار دیگر پیش‌بینی‌هایی درخصوص کاهش قدرت امریکا صورت گیرد. این نکته مهم است که از اشتباهات دوگانه نظریه انحطاط‌گرایی و نظریه فاتحگرایی امریکا هر دو پرهیز نماییم. انحطاط‌گرایی، آشکارا گرایش به آن دارد تا رفتار محتاطانه‌ای را در پیش بگیرد که خود می‌تواند به کاهش نفوذ امریکا منجر شود؛ درحالی که پیروی از هواداران نظریه فاتح‌گرایی امریکا می‌تواند مخاطرات بالقوه برخاسته از تقیدناپذیری (قدرت) را به همراه آورند و همچنین، تکبری در پی خواهد داشت که باعث هدر رفتن قدرت و نفوذ امریکا خواهد شد. دریک تحلیل دقیق، ایالات متحده می‌تواند تصمیمات بهتری درخصوص چگونگی حمایت از مردم‌اش و اشاعه ارزش‌هایش اتخاذ نماید و در چند دهه آتی جهان را به سمت بهتری هدایت نماید. من این تحلیل

1. Yogi Berra

را با بررسی عوامل قدرت امریکا آغاز می‌کنم.

منابع قدرت امریکا

در مورد اینکه قدرت امریکا در سال‌های اخیر چقدر افزایش یافته است، مطالب زیادی شنیده‌ایم اما قدرت را چگونه می‌توان معنا کرد؟ در معنایی ساده، قدرت توانایی تأثیرگذاری بر نایجی است که شما خواستار آن هستید و در صورت ضرورت، تغییر رفتار دیگران برای رسیدن به چنان نتیجه‌ای است. برای مثال، قدرت نظامی ناتو روند پاکسازی نژادی اسلوبودان میلوسویچ را معکوس نمود و وعده کمک‌های اقتصادی به اقتصاد ویران شده صربستان باعث معکوس شدن عدم تمایل ابتدایی حکومت صربستان به تحویل میلوسویچ به دیوان لاهه شد.

توانایی دستیابی به نتایج مورد انتظار یک فرد را اغلب به عنوان برخورداری از میزان معتابه‌ای از مؤلفه‌هایی همچون جمعیت، سرزمین، منابع طبیعی، توانمندی اقتصادی، نیروی نظامی و ثبات سیاسی تعریف می‌کنیم. قدرت به این معنا به مفهوم دارا بودن کارت‌های دست بالا در بازی پوکر بین‌المللی است. اگر شما کارت‌های دست بالا را نشان دهید دیگران احتمالاً دستان خود را جمع خواهند کرد. البته اگر شما با دستانی خالی بازی کنید و یا در دام بلوف و ترفند گرفتار شوید ممکن است بازی را ببازید و دست کم، در رسیدن به نتایج دلخواه با ناکامی مواجه شوید. برای مثال، ایالات متحده بعد از جنگ جهانی نخست، بزرگترین قدرت جهانی بود اما در جلوگیری از ظهور هیتلر و یا فاجعه پرل هاربر ناتوان بود. تبدیل منابع قدرت بالقوه امریکا به قدرت واقعی مستلزم سیاستی سنجیده و رهبری ماهرانه‌ای است اما فقط کارت‌های دست بالا می‌توانند برای شروع بازی مفید باشند.

به لحاظ سنتی ابزار آزمایش یک قدرت بزرگ «توان جنگی» آن بوده است.^(۱۸) جنگ آخرین بازی است که در آن کارت‌های سیاست بین‌الملل رو می‌شود و قدرت نسبی برآورد شده، اثبات می‌شود. در طول قرن‌ها، همچنانکه فن آوری پیشرفت کرده است منابع قدرت نیز متحول شده است. در اقتصاد کشاورزی قرون هفده و هیجده اروپا، جمعیت یک منبع حیاتی قدرت بود

زیرا مبنایی را برای مالیات و استخدام نیروی پیاده نظام (که به طور عمده جنگجویان حرفه‌ای بودند) فراهم می‌ساخت و همین ترکیب پول و انسان به فرانسه برتری بخشید. اما در قرن نوزدهم اهمیت روز افزون صنعت ابتدا بریتانیا را منتفع ساخت که بانیروی دریایی خود بر امواج حکومت می‌کرد و هیچ رقیبی نداشت و بعدها آلمان از آن منتفع شد که از دولت و راه آهن کارآمدی برای حمل نیروهای نظامی‌اش برای دستیابی به پیروزی‌های سریع در قاره برخوردار بود (اگرچه روسیه جمعیت و ارتش بزرگتری داشت). تا اواسط قرن بیستم ایالات متحده و اتحاد شوروی با ورود به عصر هسته‌ای نه تنها از توان صنعتی بلکه از زرادخانه‌های هسته‌ای و موشک‌های قاره پیما برخوردار شدند.

امروزه، پایه‌های قدرت از تکیه بر نیروی نظامی و فتح سرزمین فراتر رفته است. جنبه متناقض قضیه این است که جنگ افزارهای هسته‌ای یکی از عوامل این وضعیت بوده است. همان‌طور که از تاریخ جنگ سرد آگاه هستیم، خطر مخرب و سهمگین جنگ افزارهای هسته‌ای به اثبات رسیده و این قدرت به بازوی نیرومندی تبدیل شد، که کاربرد آن به استثنای اینکه از نظر تنوریک و در شرایط بی‌نهایت سخت مجاز بود، بسیار پرهزینه بود.^(۱۹) دومین تحول مهم ظهور ناسیونالیسم بود که حکمرانی امپراتوری‌ها بر ملت‌های بیدار شده را بسیار دشوارتر ساخته بود. در قرن نوزدهم تنها چند ماجراجو بخش اعظم افریقا را بایک مشت سرباز فتح کردند و بریتانیا با یک نیروی استعمارگر که گروهی کوچک از مردمان بومی بود، بر هند فرمانروایی کرد. امروزه حکومت استعماری نه تنها در حد وسیعی محکوم شده است بلکه بسیار پرهزینه شده است که هر دو ابرقدرت دوران جنگ سرد در ویتنام و افغانستان با آن مواجه شدند. فروپاشی امپراتوری شوروی پایان امپراتوری‌های اروپا را که دهه‌های متمادی ادامه داشت، به دنبال آورد.

سومین عامل، تحول و دگرگونی اجتماعی داخلی قدرت‌های بزرگ است. جوامع فراصنعتی بجای تمرکز بر شکوه و عظمت، بر رفاه متمرکز شده‌اند و از تلفات زیاد به استثنای زمانی که مسأله بقا در میان باشد، گریزان‌اند. این به آن معنا نیست که آن‌ها هنگامی که تلفات مورد انتظار بالاست از زور استفاده نمی‌کنند، شاهد مدعا، جنگ‌های خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ و

افغانستان امروزی است. اما فقدان اخلاق جنگی در دموکراسی‌های مدرن به این مفهوم است که کاربرد زور، مستلزم نوعی توجیه اخلاقی مفصل برای کسب اطمینان از حمایت افکار عمومی (به استثنای مواردی که مسأله بقا مطرح است) می‌باشد. خلاصه اینکه، سه دسته از کشورها در جهان امروز وجود دارند: کشورهای فقیر و دولت‌های پیشاصنعتی ضعیف که اغلب بقایای آشوب زده امپراتوری‌های فروپاشیده هستند؛ دولت‌های در حال صنعتی (شدن) مدرن همچون هند و چین؛ و جوامع فراصنعتی که براروپا، امریکای شمالی و ژاپن حاکمیت دارند. استفاده از زور در کشورهای دسته نخست معمول و رایج است. در جوامع نوع دوم نیز هنوز پذیرفته شده است اما در کشورهای دسته سوم، کمتر تحمل می‌شود. از نظر «رابرت کوپر» دیپلمات بریتانیایی، «شمار وسیعی از دولت‌های بسیار قدرتمند، دیگر خواستار جنگ و فتح از راه نظامی نیستند.»^(۲۰) جنگ همچنان محتمل است اما اکنون نسبت به یک قرن و نیم گذشته کمتر پذیرفته شده است.^(۲۱)

سرانجام اینکه، برای بسیاری از قدرت‌های بزرگ امروزی استفاده از زور اهداف اقتصادی آنها را در معرض تهدید و خطر قرار می‌دهد. حتی کشورهای غیردموکراتیکی که احساس محدودیت‌های اخلاقی کمتری برای استفاده از زور می‌نمایند به ناچار از توجه به اثرات آن بر اهداف اقتصادی خود هستند. همانگونه که «توماس فریدمن» تذکر داده است، کشورها براساس یک نوع «گروه‌بندی الکترونیکی»^۱ از کشورهای سرمایه‌گذار که دسترسی خود به سرمایه در یک اقتصاد جهانی شده را کنترل می‌کنند، دسته‌بندی شده‌اند.^(۲۲) «ریچارد روزکرانس» می‌نویسد: «در گذشته، تصرف سرزمین دیگر کشورها از راه زور آسان تر بود تا از راه توسعه دستگاه‌های اقتصادی و تجاری پیچیده که نیازمند برخورداری از منافع ناشی از مبادله تجاری می‌باشند.»^(۲۳) امپراتوری ژاپن در دهه ۱۹۳۰ زمانی که «حوزه بزرگ رفاه متقابل شرق آسیا» را ایجاد نمود از رهیافت قدیمی استفاده نمود، اما بعد از جنگ دوم جهانی نقش ژاپن

1. Electronic Herd

به عنوان یک دولت تجاری بسیار موفق تر از کار درآمد و به تبدیل این کشور به عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهان انجامید. اکنون، تصور سناریویی که در آن ژاپن برای استعمار کشورهای همسایه‌اش تلاش نماید و در این زمینه موفق باشد، دشوار است.

همانگونه که پیش از این مورد اشاره قرار گرفت، هیچیک از این موارد نشان نمی‌دهد که نیروی نظامی هیچ نقشی در سیاست بین‌المللی امروزی ایفا نمی‌کند. فقط به یک دلیل و آن هم انقلاب اطلاعاتی که دگرگونی چشمگیری را در جهان ایجاد نموده است. بسیاری از دولت‌ها از سوی نیروهای اجتماعی دموکرات داخلی با هیچ محدودیتی مواجه نیستند، همچون کویت که از همسایه خود عراق درس گرفته است و در آن گروه‌های تروریستی پروای زیادی از محدودیت‌های عادی در جوامع لیبرال ندارند. جنگ‌های داخلی که در بسیاری از بخش‌های جهان در جریان است به طور عمده ناشی از خلأ قدرتی هستند که در اثر فروپاشی امپراتوری‌ها ایجاد شده‌اند. علاوه بر این، در طول تاریخ ظهور قدرت‌های بزرگ جدید با نگرانی‌هایی همراه بوده است که در پاره‌ای مواقع بحران‌های نظامی ایجاد نموده‌اند. براساس برداشت جاودانه تو سیدید، جنگ‌های پلوپونز در یونان کهن موجب ظهور قدرت آتن و ترس و نگرانی اسپارت گردید.^(۲۴) جنگ جهانی اول به علت افزایش قدرت قیصرآلمان و نگرانی که از این ناحیه در بریتانیا ایجاد شد، بوجود آمد.^(۲۵) برخی پویش‌های مشابهی را در این قرن پیش‌بینی می‌کنند که ناشی از ظهور قدرت چین و ترس ایالات متحده است.

ژئواکونومیک جایگزین ژئوپلیتیک نشده است هرچند که در اوایل قرن بیست و یکم مرزهای سنتی میان این دو کم رنگ شده است. نادیده گرفتن نقش زور و محوریت امنیت در روابط بین‌الملل همچون نادیده گرفتن اکسیژن است. در شرایط عادی، اکسیژن فراوان است و ما توجه چندانی به آن نمی‌کنیم، اما زمانی که شرایط تغییر می‌یابد و ما شروع به ازدست دادن آن می‌کنیم دیگر نمی‌توانیم به چیز دیگری تمرکز کنیم.^(۲۶) حتی در مناطقی که استفاده مستقیم از زور در میان کشورها جای بحث دارد- برای مثال، در درون اروپای باختری و امریکا و ژاپن - بازیگران غیر دولتی همچون تروریست‌ها ممکن است از زور استفاده کنند. اضافه بر این، نیروی

نظامی هنوز می‌تواند نقش سیاسی مهمی در میان کشورهای پیشرفته ایفا نماید. به عنوان مثال، بسیاری از کشورهای شرق آسیا از حضور نیروهای آمریکا در کشورهايشان به عنوان یک خط مشی برای تضمین امنیت در برابر همسایگان بی ثبات خود استقبال می‌کنند. علاوه بر این، بازدارندگی در مقابل تهدیدها و یا تضمین دسترسی به منابع حیاتی همچون نفت در خلیج فارس، نفوذ آمریکا در میان متحدانش را افزایش داده است. پاره‌ای مواقع، این ارتباط به طور مستقیم است؛ بسیاری اوقات این مسأله در ذهن دولتمردان وجود دارد. همان‌طور که وزارت دفاع آمریکا توصیف می‌کند، یکی از مأموریت‌های نیروهای آمریکایی مستقر در خارج از آمریکا «شکل بخشیدن به محیط» است.^{۲۷}

با توجه به این مطلب، قدرت اقتصادی از اهمیت بیشتری در مقایسه با گذشته برخوردار شده است، هم به دلیل افزایش نسبی هزینه‌های نظامی هم به دلیل اهداف اقتصادی که به طور گسترده‌ای در ارزش‌های جوامع فراصنعتی پدیدار شده‌اند.^(۲۷) در جهانی که از نظر اقتصادی جهانی شده است، همه کشورها تاحدودی به نیروهای بازار؛ که فراتر از کنترل آنها می‌باشند، وابسته شده‌اند. زمانی که بیل کلینتون رئیس جمهوری آمریکا وارد کشمکش برای ایجاد توازن در بودجه فدرال در سال ۱۹۹۳ گردید، یکی از مشاوران وی با عصبانیت ابراز داشت که اگر دوباره متولد شود دوست دارد به عنوان یک «بازاری» باشد زیرا کاملاً واضح است که بازار نیرومندترین بازیگر است^(۲۸) اما بازارها کشورهای مختلف را به درجات متفاوتی محدود می‌سازند. از آنجا که ایالات متحده در حال ایجاد چنان بازار بزرگ مالی و تجاری می‌باشد، در موقعیت بهتری نسبت به آرژانتین و تایلند برای تعیین شرایط خود قرار دارد. چنانچه کشورهای کوچک مایل باشند بهایی برای مقابله با بازار بردارند، آنها می‌توانند قدرت دیگر کشورها نسبت به خود را کاهش دهند. از این رو، تحریم‌های اقتصادی آمریکا تأثیرات اندکی برای مثال، در زمینه بهبود حقوق بشر در میانمار داشته است. اولویت بزرگ صدام حسین، بقای خودش است تا رفاه مردم عراق، به این معنا که اعمال بیش از یک دهه تحریم‌های فلج کننده علیه او برای برداشتن وی از قدرت، به

شکست انجامیده است.^۱ همچنین، تحریم‌های اقتصادی ممکن است تروریست‌های غیر دولتی را درهم بشکند اما نمی‌تواند آنها را از کارشان بازدارد. اما، استثناها قانون را ثابت می‌کنند. قدرت نظامی همچنان در پاره‌ای شرایط یک عامل حیاتی است، اما این اشتباه است که بیش از حد بر روی ابعاد نظامی قدرت امریکا تأکید نماییم.

قدرت ملایم^۲

به اعتقاد من، اگر ایالات متحده بخواهد همچنان قدرتمند باقی بماند، مستلزم آن است که به «قدرت ملایم» هم توجه نشان دهد. منظور دقیق من از قدرت ملایم چیست؟ قدرت نظامی و قدرت اقتصادی هر دو نمونه‌هایی از «قدرت فرماندهی سخت»^۳ هستند که می‌توانند برای تغییر مواضع دیگران مورد استفاده قرار گیرند. قدرت سخت می‌تواند مبتنی بر تطمیع (هویج)^۴ و تهدید (چماق) باشد. اما راه غیر مستقیمی نیز برای به کارگیری قدرت وجود دارد. کشوری می‌تواند در دنیای سیاست دستاوردی داشته باشد که دیگر کشورها از آن پیروی نمایند، ارزش‌های آن را بپذیرند، از نمادهای آن تقلید کنند و آرزوی رسیدن به سطوح رفاه و آزادی آن را داشته باشند. از این نظر، نکته مهم این است که در دنیای سیاست، برنامه‌ها در این راستا تنظیم گردند و دیگران جذب شوند بگونه‌ای که از این جهت کاملاً شبیه استفاده از زور و قدرت نظامی و اقتصادی برای تغییر رفتار آنها می‌باشد. این جنبه از قدرت - جذب دیگران برای خواستن آن چیزی که شما می‌خواهید - را من «قدرت ملایم» می‌خوانم.^(۲۹) این روش مردم را به جای اجبار، مقید می‌سازد. قدرت ملایم بر پایه توانایی تعیین دستورکاری استوار است که قادر به اثرگذاری بر تعیین اولویت‌های دیگران باشد. در سطح فردی، پدران و مادران عاقل می‌دانند که اگر فرزندان خود

۱. این مطلب پیش از جنگ ۲۰۰۳ عراق و سقوط رژیم بعثی در عراق به نگارش درآمده است.

2. Soft Power

3. Hard Command Power

4. Inducement (Carrots)

را با اعتقادات و ارزش‌های درستی تربیت نمایند قدرت آنها بیشتر و بادوام تر خواهد بود تا اینکه صرفاً با تکیه بر تنبیه^۱، قطع پول توجیبی و یا گرفتن سویچ ماشین آنها را تربیت نمایند. به همین سان، رهبران سیاسی و اندیشمندانی همچون آنتونیو گرامشی مدت‌ها پیش دریافته بودند که قدرت ناشی از تعیین دستورکار و ترسیم چارچوبی برای مناظره است. توانایی تعیین اولویت‌ها ارتباط مستقیم با منابع ملموس قدرت، همچون فرهنگ، ایدئولوژی، و نهادهای مجذوب‌کننده دارد. اگر من بتوانم از شما بخواهم که آنچه را که من می‌خواهم انجام دهید، در این صورت من شما را اجبار نکرده‌ام که کاری را انجام دهید که خودتان مایل به انجام آن نبوده‌اید. اگر ایالات متحده ارزش‌های خود را به دیگران ارائه دهد؛ ارزش‌هایی که خود از دیگران می‌خواهد از امریکا پیروی کنند، در آن صورت با هزینه کمتری بر آنها رهبری خواهد کرد. قدرت ملایم صرفاً همان نفوذ نیست هرچند که یکی از منابع نفوذ بشمار می‌رود. از این گذشته، همچنین من می‌توانم از طریق تهدید و یا تحقیر بر شما اعمال نفوذ نمایم. قدرت ملایم بیش از آن که متقاعد سازی و یا توانایی در به حرکت واداشتن افراد با استدلال باشد، بیشتر توانایی ترغیب و جذب است. جذب نیز غالباً به فرمانبرداری و تقلید منتهی می‌شود.

قدرت ملایم تا حد زیادی از ارزش‌های ما ناشی می‌شوند. این ارزش‌ها در فرهنگ، سیاست‌هایی که ما در داخل کشور آنها را پیگیری می‌کنیم و در شیوه‌ای که ما در سطح بین‌المللی برای خود برگزیده‌ایم، بازتاب می‌یابند. پاره‌ای اوقات، دولت کنترل به کارگیری قدرت ملایم را دشوار می‌یابد. همچون عشق، که سنجیدن و لمس نکردن معشوق دشوار است اما اینکار اهمیت آن عشق را کاهش نمی‌دهد. به همین دلیل «اوبر ودرین» می‌نالد، که امریکایی‌ها بسیار قدرتمند هستند زیرا آنها می‌توانند الهام بخش رؤیاهایی برای دیگران باشند و مطلوب سایرین واقع شوند. این تأثیرگذاری به مدد تفوق تصویرهای جهانی و از طریق فیلم و تلویزیون نیز صورت گرفته و به همین دلایل، شمار زیادی از دانشجویان از دیگر کشورها برای تکمیل تحصیلات خود به امریکا

1. Spanking

عزیمت می‌کنند.^(۳۰) قدرت ملایم یک واقعیت مهم است.

البته، قدرت‌های ملایم وسخت به یکدیگر مرتبط هستند و می‌توانند یکدیگر را تقویت کنند. هر دو جنبه‌های مختلف توانایی رسیدن ما به اهداف مان از طریق تأثیرگذاری هستند. برخی مواقع هر دوی این منابع قدرت دارای تأثیراتی برکل رفتار از اجبار تا جذب هستند.^(۳۱) کشوری که از ضعف اقتصادی و نظامی رنج می‌برد احتمال دارد که قابلیت اش برای شکل بخشیدن به برنامه‌های بین‌المللی و نیز جذابیت‌هایش را از دست بدهد. برخی کشورها ممکن است از طریق قدرت سخت جذب دیگر کشورها شوند. آنهم به وسیله پندار شکست ناپذیری و یا آسیب پذیری آن قدرت برتر. هیتلر و استالین هر دو کوشیدند چنین پندارهایی را دامن بزنند. قدرت سخت همچنین می‌تواند برای تأسیس امپراتوری‌ها و نهادهایی که برنامه‌هایی را برای کشورهای کوچک پی می‌ریزند مورد استفاده واقع شود، "شاهد مثال، حاکمیت اتحاد شوروی بر کشورهای اروپای شرقی است. اما قدرت ملایم بازتاب ساده قدرت سخت نیست. واتیکان هنوز قدرت ملایم خود را از دست نداده است هر چند که دولت‌های تحت سیطره خود را در ایتالیا در قرن نوزدهم از دست داد. برعکس، اتحاد شوروی بخش عمده قدرت ملایم خود را بعد از تجاوز به مجارستان و چکسلواکی از دست داد، هر چند که منابع اقتصادی و نظامی اش همچنان در حال افزایش بود. برخی کشورها همچون کانادا، هلند و دولت‌های اسکاندیناوی دارای نفوذهایی هستند که بیشتر از وزن نظامی و اقتصادی آنهاست چرا که عوامل جذابی مثل کمک‌های اقتصادی و یا کمک‌های مربوط به حفظ صلح خود را با تعاریف خود از منافع ملی اشان ادغام نموده‌اند. اینها درس‌هایی هستند که یکجانبه‌گرایان خطرات آنها را برای خود و برای ما فراموش کرده‌اند.

بریتانیا در قرن نوزدهم و امریکا در قرن بیستم قدرت‌های خود را از طریق برقراری قواعد و نهادهای اقتصادی بین‌المللی لیبرال افزایش دادند که با ساختارهای لیبرال و دموکراتیک سرمایه داری بریتانیا و امریکا-تجارت آزاد و [سیستم ارزی] پایه طلا در مورد بریتانیا، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و دیگر نهادها در مورد ایالات متحده-منطبق بودند. اگر کشوری بتواند قدرت خود را در نظر دیگران مشروعیت بخشد، با مقاومت کمتری در مورد امیال

و آرزوهای خود روبرو خواهد شد. اگر فرهنگ و ایدئولوژی قدرتی جذاب باشد دیگران با اشتیاق بیشتری از آن پیروی خواهند کرد. اگر آن کشور بتواند قواعد بین‌المللی را ایجاد نماید که با جامعه آن کشور همخوانی داشته باشد احتمال کمتری می‌رود که مجبور به تغییر آنها شود. اگر بتواند از نهادهایی که دیگر کشورها را برای هدایت یا محدودسازی فعالیت‌هایش به نحوی که او ترجیح می‌دهد مساعدت نماید، احتمالاً نیازی به تهدید و تحیب هزینه‌مند زیادی نخواهد داشت.

خلاصه اینکه، جهانی بودن فرهنگ یک کشور و توانمندی آن برای برقراری قواعد و نهادهای مطلوبی که زمینه‌های فعالیت بین‌المللی را کنترل نمایند، اصلی‌ترین منبع قدرت هستند. ارزش‌هایی مثل دموکراسی، آزادی فردی، تحرک به سمت بالا و گشایش داخلی که اغلب در فرهنگ عامه مردم آمریکا مطرح می‌شوند، تحصیلات عالی و سیاست خارجی به قدرت آمریکا در بسیاری زمینه‌های کمک می‌کند. به اعتقاد «ژوزف یوفه» روزنامه نگار آلمانی، قدرت ملایم آمریکا حتی گسترده‌تر از دارایی‌های اقتصادی و نظامی آن کشور پیشرفت می‌کند. فرهنگ ایالات متحده آمریکا؛ خواه عالی یا پست، به سمت خارج پرتو افشانی می‌کند، آنهم با شدتی که نمونه آن را آخرین بار در امپراتوری روم شاهد بوده‌ایم، اما با یک پیچش جدید. تفوق فرهنگی روم و روسیه شوروی به طور دقیق در مرزهای نظامی آنها متوقف شد. هرچند که، قدرت ملایم آمریکا بر امپراتوری حکمروایی می‌کند که آفتاب در آن هرگز غروب نمی‌کند.^(۳۲)

البته، قدرت ملایم فراتر از قدرت صرفاً فرهنگی است. ارزش‌هایی که دولت آمریکا در رفتار سیاست داخلی خود در پیش گرفته است (مثل دموکراسی)، در نهادهای بین‌المللی (مثل شنوا بودن نسبت به سخنان دیگران)، و در سیاست خارجی (ترویج صلح و حقوق بشر) نیز بر اولویت‌های دیگر کشورها تأثیر می‌گذارند. آمریکا می‌تواند دیگران را با این نمونه‌ها تحت تأثیر قرار داده و جذب (یا دفع) نماید. اما قدرت ملایم به همان نسبتی که قدرت سخت به حکومت تعلق دارد، تعلق ندارد. برخی ابزارهای قدرت سخت (همچون نیروهای مسلح) به شدت دولتی هستند، برخی دیگر (همچون ذخایر نفت و گاز) به‌طور ذاتی ملی هستند، و بسیاری چیزهای

دیگر که می‌توانند به کنترل جمعی درآیند (مثل دارایی‌های صنعتی که می‌توانند در مواقع اضطراری بسیج شوند). برعکس، بسیاری از منابع قدرت ملایم وجود دارند که از کنترل دولت امریکا خارج اند و تنها تا حدودی پاسخگویی اهداف خود هستند. در دوره جنگ ویتنام برای مثال، سیاست دولت امریکا و فرهنگ عامه دارای اهداف مشترکی بودند. امروزه، شرکت‌های مشهور امریکایی و یا گروه‌های غیر دولتی در حال افزایش قدرت ملایم خود هستند که می‌تواند با اهداف سیاست خارجی هماهنگ و یا مخالف باشد. از این جهت است که دولت امریکا در پی کسب اطمینان است تا اقدامات خود را در جهت تقویت قدرت ملایم امریکا سمت‌گیری نماید تا کاهش آن. همه این منابع قدرت ملایم احتمالاً از اهمیت بیشتری در عصر اطلاعات در این قرن جدید برخوردار می‌شوند. در همان حال، تکبر، کم توجهی به نظرات دیگران، و رویکرد تنگ نظرانه نسبت به منافع ملی از سوی یکجانبه‌گرایان جدید مطمئناً به سوی تضعیف قدرت ملایم امریکا خواهند پیمود.

قدرت در عصر جهانی اطلاعات، به ویژه در میان کشورهای پیشرفته به تدریج از محسوس و اجبارآمیز بودن کمتری برخوردار می‌شود اما، بیشتر دنیا را کشورهای فراصنعتی تشکیل نمی‌دهند و این امر دگرگونی و تحول قدرت را محدود می‌سازد. بیشتر بخش‌های افریقا و خاورمیانه در وضعیت جوامع پیشاصنعتی و کشاورزی با نهادهای ضعیف و حاکمان اقتدارطلب گرفتارند. دیگر کشورها مثل چین، هند و برزیل اقتصادهای صنعتی تک محصولی برای صادرات به بخشی از غرب هستند که در نیمه قرن بیستم بدان دست یافته‌اند.^(۳۳) در دنیای چنین متنوعی، هر سه منبع قدرت - نظامی، اقتصادی و ملایم - هر چند که با درجات و نسبت‌های متفاوت همچنان از موضوعیت برخوردارند. در عین حال، اگر روندهای جاری تجاری و اقتصادی ادامه پیدا کنند رهبری انقلاب اطلاعات و قدرت ملایم و یا ترکیب آن دو از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار خواهند شد. جدول شماره یک توضیح ساده‌ای از تکامل منابع قدرت در چند قرن گذشته را ارائه می‌دهد.

جدول: قدرت‌های بزرگ و منابع قدرت آنها ۲۰۰۰-۱۵۰۰

دوره زمانی	دولت	منابع عمده
قرن شانزدهم	اسپانیا	شمش طلا، تجارت استعماری، ارتشهای روزمزد، پیوندهای دودمانی
قرن هفدهم	هلند	بازارهای تجارت و سرمایه، نیروی دریایی
قرن هیجدهم	فرانسه	جمعیت، صنعت روستایی، دولت مردمی، ارتش، فرهنگ (قدرت ملایم)
قرن نوزدهم	بریتانیا	صنعت، انسجام سیاسی، سرمایه و اعتبار، نیروی دریایی، هنجارهای لیبرالی (قدرت ملایم)، موقعیت جزیره‌ای (دفاع آسان)
قرن بیستم	ایالات متحده	وسعت اقتصاد، رهبری علمی و فنی، موقعیت، نیرو و اتحادهای نظامی، فرهنگ جهانی و رژیم‌های لیبرالی بین‌المللی (قدرت ملایم)
قرن بیست و یکم	ایالات متحده	رهبری فنی (تکنولوژیک)، قدرت نظامی و اقتصادی، قدرت ملایم، قطب ارتباطات فراملی

قدرت در قرن بیست و یکم همچنان بر پایه ترکیبی از منابع قدرت سخت و ملایم استوار خواهد بود. هیچ کشوری بیشتر از ایالات متحده از سه جنبه قدرت - نظامی، اقتصادی و قدرت ملایم - بهره مند نیست. اشتباه بزرگ در یک چنین جهانی گرفتاری در دام تحلیل‌های تک بعدی و این باور است که سرمایه‌گذاری در زمینه قدرت نظامی به تنهایی می‌تواند توانمندی یک کشور را تضمین نماید.

موازنه یا هژمونی

قدرت امریکا - اعم از سخت و ملایم - تنها بخشی از داستان است. اینکه دیگران به قدرت امریکا چگونه واکنش نشان می‌دهند نیز به همان نسبت برای مسأله ثبات و اداره عصر جهانی

اطلاعات دارای اهمیت است. بسیاری از رئالیست‌ها خصوصیات موازنه قدرت کلاسیک قرن نوزده در اروپا را می‌ستایند، موازنه قدرتی که ائتلاف‌های به‌طور دائم در حال تحول و جابه‌جایی‌های هر قدرتی به‌ویژه متجاوزان را مهار می‌نمود. آنها از ایالات متحده می‌خواهند تا این خصوصیات موازنه قدرت را بار دیگر و برای جهان امروزی کشف نماید. پیش از این در دهه ۱۹۷۰، ریچارد نیکسون چنین اعتقاد داشت که «تنها دوره‌ی زمانی در تاریخ که ما طولانی‌ترین دوران صلح را داشتیم زمانی بوده که موازنه قدرت حاکم بوده است. زمانی که یک کشور بی‌نهایت قدرتمند تر از سایر رقبای خود می‌شود در آن صورت خطر جنگ افزایش می‌یابد».^(۳۴) اما، اینکه چنین نظام چندقطبی برای ایالات متحده و جهان خوب باشد یا بد، موضوعی قابل بحث است که من در این زمینه تردید دارم.

جنگ همراه همیشگی و ابزار اصلی موازنه قدرت چند قطبی است. موازنه قدرت کلاسیک اروپا ثابت به معنای حفظ استقلال بیشتر کشورها را تأمین می‌نمود اما از سال ۱۵۰۰ به بعد، ۶۰ درصد از این ایام را جنگ‌های بین قدرت‌های بزرگ شامل می‌شود.^(۳۵) پشتیبانی برحسب عادت از موازنه قدرت و جهانی چندقطبی ممکن است رویکردی خطرناک به حساب آید به ویژه در دنیایی که جنگ در آن می‌تواند به رویارویی هسته‌ای بدل شود.

بسیاری از مناطق جهان و دوره‌های تاریخی شاهد ثبات مبتنی بر هژمونی بوده‌اند - زمانی که یک قدرت برتر وجود داشته است. مارگارت تاچر علیه حرکت بی‌هدف به سمت «یک نوع آینده [جرج] اورویلی اقیانوسیه، اوراسیا و شرق آسیا - سه امپراتوری مرکانتیلیستی با دشمنی روبه‌فزونی میان آنها - هشدار داد. به عبارت دیگر، سال ۲۰۹۵ ممکن است شبیه سال ۱۹۱۴ باشد اما با یک گستره وسیعتر».^(۳۶) دیدگاه‌های نیکسون و تاچر هر دو بسیار مکانیکی بودند زیرا آنها قدرت ملایم را نادیده می‌گرفتند. ژوزف یوفه می‌گوید: «امریکا یک استثناست، زیرا «قدرت فوق‌العاده» آن به لحاظ تاریخی هم اغوا کننده است و هم فریبنده. ناپلئون مجبور بود به جریان‌های کوچکی برای گسترش شعار انقلاب فرانسه اتکا نماید. در حالی که در مورد امریکا، مونیخی‌ها و مسکونشین‌ها مجبورند آن چیزی را پیشنهاد نمایند که «فرامدرنیت» دستور دهنده آن است».^(۳۷)

اصطلاح «موازنه قدرت» گاهی اوقات به منظوره‌های متناقضی مورد استفاده قرار می‌گیرد. جالب‌ترین کاربرد این اصطلاح استفاده از آن به عنوان یک پیشگویی در این مورد است که کشورها چگونه وجود خواهند داشت: یعنی، آیا آنها سیاست‌هایی را تعقیب خواهند کرد که دیگر کشورها را از افزایش قدرت خود بازدارد که می‌تواند استقلال آنها را در معرض تهدید قرار دهد؟ به استناد شواهد تاریخی، بسیاری معتقدند که تفوق کنونی ایالات متحده منادی ایجاد ائتلاف متقابلی است که سرانجام قدرت امریکا را محدود می‌سازد. به اعتقاد «کنت والتز» دانشمند سیاسی رئالیست، «دشمنان و دوستان هر دو نسبت به کشورهایی که همواره تهدید می‌نمایند و یا استیلائی واقعی یکی از آن کشورها را مورد تهدید قرار می‌دهند، واکنش نشان خواهند داد: آنها به شدت دست بکار خواهند شد تا موازنه را در حال تعادل نگه دارند. از اینرو، شرایط حال حاضر سیاست بین‌الملل غیر طبیعی است. (۳۸)

به نظر من، چنین پیش‌بینی مکانیکی ارزشی ندارد، زیرا ممکن است کشورها گاهی اوقات به افزایش قدرت یک کشور از طریق «ارتباط زنجیره‌ای»^۱ واکنش نشان دهند - یعنی به جای پیوستن به طرف در ظاهر ضعیف به طرف قوی بپیوندند - بسیاری همچون موسولینی زمانی که تصمیم گرفت بعد از سال‌ها درنگ با هیتلر متحد شود، چنین کرد. نزدیکی و مجاورت به تهدید و یا ادراک آن نیز بر نحوه واکنش کشورها تأثیر می‌گذارد.^(۳۹) ایالات متحده از جدایی جغرافیایی خود از اروپا و آسیا به این دلیل که تهدیدها نسبت به این کشور اغلب در مقایسه با کشورهای درون منطقه‌ای دورتر است، بهره‌مند می‌شود. در حقیقت، در سال ۱۹۴۵ ایالات متحده قوی‌ترین کشور روی زمین بود و کاربست مکانیکی تئوری موازنه قدرت در اینجا مستلزم شکل‌گیری اتحادی در مقابل آن بود. در عوض، اروپا و ژاپن به خاطر اتحاد شوروی با امریکایی‌ها متحد شدند در حالی که، قدرتی که از همه جنبه‌ها ضعیف‌تر است به علت نزدیکی جغرافیایی و امیال انقلابی در ازمدت خود تهدید بزرگتری را ایجاد می‌کند. امروزه، عراق و ایران هر دو نسبت به امریکا ابراز تنفر می‌کنند و انتظار می‌رود که بایگ‌دیگر علیه امریکا و در جهت موازنه قدرت با

1. Bandwagoning

امریکا در خلیج فارس وارد عمل شوند اما، آنها حتی بیش از هر چیز از یکدیگر نگرانند. ناسیونالیسم نیز می‌تواند پیش‌بینی‌ها را پیچیده‌تر سازد. برای مثال، اگر کره شمالی و کره جنوبی متحد شوند، آنها باید انگیزه قوی‌تری برای حفظ اتحاد با یک قدرت دورتر همچون ایالات متحده به منظور ایجاد موازنه در مقابل دو قدرت بزرگ همسایه خود، یعنی چین و ژاپن داشته باشند. اما اگر، دیپلماسی امریکا بی مهارت باشد ناسیونالیسم شدید ناشی از مخالفت با حضور امریکا می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد. بازیگران غیر دولتی نیز دارای تأثیراتی هستند. همانگونه که شاهد هستیم همکاری در مقابل تروریست‌ها الگوی رفتاری برخی کشورها را در دوره پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تغییر داده است.

یک استدلال خوب می‌تواند این باشد که فقدان موازنه قدرت خود می‌تواند عامل ایجاد صلح و ثبات باشد. صرف نظر از اهمیت چگونگی سنجش قدرت، برخی نظریه پردازان معتقدند که توزیع برابر قدرت در میان دولت‌های بزرگ در تاریخ نسبتاً نادر بوده است و تلاش‌ها برای حفظ موازنه، اغلب منجر به آغاز جنگ شده است. از سوی دیگر، نابرابری قدرت اغلب به صلح و ثبات انجامیده است به این دلیل که اعلام جنگ برای قدرت برتر چندان سودی ندارد. رابرت گیلپین، دانشمند علوم سیاسی چنین استدلال کرده است که: «صلح بریتانیایی» و «صلح امریکایی» همچون «صلح رومی» یک سیستم بین‌المللی نسبتاً آرام و باثبات را تضمین کرده است.^{۴۰} «چارلز کیندل برگر» اقتصاددان مدعی است برای اینکه اقتصاد جهانی از ثبات برخوردار گردد به «یک ثبات دهنده» احتیاج است.^(۴۰) اداره جهان مستلزم دولت بزرگی است که آن را رهبری نماید. اما باید دید چقدر و چه نوع عدم موازنه قدرتی و تا چه مدت برای این امر ضروری - یا تحمل پذیر - است؟ اگر کشور رهبری کننده دارای قدرت ملایم باشد و بگونه‌ای رفتار نماید که به دیگران نیز سود برساند، ائتلاف‌های مخالف کارآمد ممکن است به کندی ظهور یابند. از طرف دیگر، چنانچه کشور یاد شده منافع خود را به گونه‌ای تنگ نظرانه تعریف نماید و در همان حال تکبر زیادی به خرج دهد انگیزه‌های دیگران برای همکاری جهت مقابله با هژمونی آن کشور را افزایش می‌دهد.

پاره‌ای از کشورها زیر سایه قدرت امریکا بیشتر از دیگر قدرت‌ها احساس آرامش می‌کنند. هژمونی گاهی اوقات از سوی رهبران روسیه، چین، خاورمیانه، فرانسه و دیگران به معنای منفی استعمال می‌شود. این واژه در کشورهایی که در آنها امریکا از قدرت ملایم بیشتری برخوردار است دارای بار معنایی منفی نسبتاً کمتری است. چنانچه هژمونی دارای معنای دیکته کردن به دیگران یا دست کم به معنای سلطه و ایجاد قواعد و ترتیباتی که روابط بین‌المللی توسط آنها هدایت می‌شود، باشد پس از نظر «جاشوا گلدشتین» ایالات متحده را امروزه به سختی می‌توان هژمون دانست.^(۴۱) امریکا ممکن است در صندوق بین‌المللی پول دارای سخن و رأی متنفذتری باشد اما، به تنهایی نمی‌تواند مدیر آن را انتخاب کند. در سازمان تجارت جهانی این کشور نتوانسته است بر اروپا و ژاپن غلبه نماید. این کشور با معاهده ممنوعیت مین‌های ضد نفر^۱ مخالفت کرد اما نتوانست مانع از تصویب آن شود. صدام حسین همچنان به رغم کوشش‌های امریکا برای سرنگونی وی به مدت بیش از یک دهه در قدرت باقی ماند. امریکا با جنگ روسیه در چچن و جنگ داخلی در کلمبیا مخالفت کرد اما نتوانست سودمند واقع شود. اگر هژمونی را به گونه‌ای معتدل و به معنای وضعیتی که یک کشور منابع قدرت و توانمندی‌های چشمگیری نسبت به سایرین دارا می‌باشد، تعریف نماییم در آن صورت، برتری امریکا به خودی خود و ضرورتاً به معنای سلطه و کنترل نخواهد بود.^(۴۲) حتی بعد از جنگ دوم جهانی، هنگامی که ایالات متحده نیمی از تولید اقتصاد جهانی را در اختیار داشت (زیرا دیگر کشورها به طور عمده به واسطه جنگ ویران شده بودند)، این کشور نتوانست به همه اهداف خود دست یابد.^(۴۳)

صلح بریتانیایی در قرن نوزدهم غالباً به‌عنوان نمونه‌ای از هژمونی موفق ذکر می‌شود هرچند که از نظر تولید ناخالص ملی، بریتانیا بعد از ایالات متحده و روسیه قرار داشت. بریتانیا هیچگاه از نظر تولید نسبت به بقیه جهان همانند ایالات متحده پس از سال ۱۹۴۵ نبوده است اما از درجاتی از قدرت ملایم برخوردار بوده است. فرهنگ و یکتوراییی در سراسر جهان ظنین انداز بود و بریتانیا هنگامی که منافع خود را به گونه‌ای تعریف نمود که دیگران نیز از آن بهره مند شوند

1. Land Mines Treaty

(برای مثال، گشایش بازارهایش بر روی واردات از دیگر کشورها و ریشه کنی دزدی دریایی) اشتهار فراوانی بدست آورد. امریکا فاقد امپراتوری سرزمینی گسترده‌ای همچون بریتانیاست اما در عوض، دارای اقتصاد ملی با گستره جهانی است و از قدرت ملایم فزاینده‌ای برخوردار است. این تفاوت‌های میان امریکا و بریتانیا قدرت پایدار و بزرگ امریکا برای هژمونی آن کشور را اثبات می‌کند. «ویلیام ولفورث» استاد علوم سیاسی بر این باور است که ایالات متحده تاکنون در پی آن بوده است تا رقابتی بالقوه اش را متقاعد سازد که دشمنی با قدرت متمرکز امریکا خطرناک است و اینکه کشورهای متحد آن کشور می‌توانند اطمینان داشته باشند که آنها می‌توانند همچنان از پشتوانه امریکا برخوردار باشند.^(۴۴) از این رو، نیروهای معمول موازنه گر هم اکنون در وضعیت ضعیفی بسر می‌برند.

با وجود این، اگر دیپلماسی امریکا در شرایط حاضر یکجانبه و متکبرانه باشد، برتری ما دیگر بازیگران دولتی و غیردولتی را از انجام اقداماتی که می‌تواند محاسبات و پافشاری بر برخوردار از آزادی عمل امریکا را با دشواری‌هایی روبرو سازد، باز نخواهد داشت.^(۴۵) برای مثال، برخی از متحدان امریکا ممکن است در زمینه مهمترین مسایل از جمله موضوعات امنیتی از ایالات متحده پیروی کنند اما در همان حال، اقدام به تشکیل ائتلافاتی در جهت برقراری توازن در مقابل رفتارهای امریکا در دیگر زمینه‌ها همچون تجارت و یا محیط زیست نمایند. همانگونه که «ویلیام سافیر» نیز خاطر نشان می‌کند، همزمان با نخستین دیدار ولادیمیر پوتین و جرج بوش رؤسای جمهور امریکا و روسیه مشاهده کرده است، «پوتین وقتی که کاملاً دست‌های خود را در مقابل امریکا خالی دید از استراتژی نیکسون و بازی با کارت چین استفاده نمود. پوتین در یک اقدام معنادار و درست قبل از دیدار با بوش سفری به شانگهای انجام داد و قراردادهای همکاری منطقه‌ای اتحادگانه‌ای را با «جیانگ زمین» و برخی از کشورهای آسیایی که به آنها سفر نمود، به امضا رساند.»^(۴۶) این تاکتیک پوتین، به اعتقاد یکی از خبرنگاران «آقای بوش را در موضع تدافعی قرار داد و باعث شد تا اعلام نماید که امریکا در صدد نیست که در امور بین‌المللی به تنهایی اقدام نماید.»^(۴۷)

صلح امریکایی احتمالاً نه تنها بخاطر «قدرت سخت» بلامنازع امریکا بلکه به دلیل توانمندی بی نظیر ایالات متحده به اتخاذ رویکرد «خویشتن‌داری استراتژیک» است که به دیگر شرکا اطمینان می‌دهد و همکاری با آنها را تسهیل می‌کند،^(۴۸) طولانی خواهد بود. "خط مشی تکثرگرا و بازی که امریکا در سیاست خارجی خود در پیش گرفته است می‌تواند باعث کاهش غافلگیری‌های دیگر کشورها شده به دیگران اجازه اعتراض بدهد، و به قدرت ملایم امریکا کمک کند. علاوه بر این، هنگامی که تفوق امریکا در شبکه مؤسسات چندجانبه تجسم یابد که به دیگر کشورها اجازه می‌دهد تا در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت داشته باشند و این سازمان‌ها به عنوان یک مؤسسه جهانی عمل می‌کنند تا از آن طریق امیال جاه طلبانه امریکا را محدود نمایند، از قدرت اثرگذاری این تفوق کاسته خواهد شد. این درسی است که ایالات متحده از تلاش برای تشکیل ائتلاف ضد تروریسم بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آموخت. هنگامی که جامعه و فرهنگ قدرت هژمون جذاب باشد، مفهوم تهدید و ضرورت تعدیل آن قدرت کاهش می‌یابد.^(۴۹) اینکه آیا سایر کشورها برای تعدیل قدرت امریکا ایجاد ائتلاف خواهند داد یا خیر، بستگی به چگونگی رفتار ایالات متحده و همین‌طور منابع قدرت چالش‌گران بالقوه در آینده خواهد داشت.

یادداشت‌ها

1. "America's World", *The Economist*, 23 October 1999.
2. Lara Marlowe, "French Minister Urges Greater UN Role to Counter US Hyperpower", *The Irish Times*, 4 November 1999. In 1998, Ve drine coined the term "hyperpower" to describe the United States because "the world superpower, seems to me too closely linked to the cold war and military issues." Hubert Ve drine with Dominique Moisi, *France in an Age of Globalization* (Washington, DC: Brookings Institution Press, 2001), 2.
3. Robert Kagan and William Kristol, "The Present Danger", *The National Interest* (Spring 2000).
4. William Drozdiak, "Even Allies Resent U.S. Dominance", *Washington Post*, 4 November 1997.
5. See Charles Krauthammer, "The Unipolar Moment", *Foreign Affairs* (Winter 1990-1991): 23-33; Christopher Lane, "The Unipolar Illusion: Why New Great Powers Will Arise," *International Security* (Spring 1993): 5-51; Charles Kupchan, "After Pax Americana: Benign Power, Regional Integration and the Sources of Stable Multipolarity," *International Security* (Fall 1998).
6. William Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World" in Michael Brown et al., *America's Strategic Choices*, rev.ed. (Cambridge, MA: MIT Press, 2000), 305, 309; also from a liberal perspective, G., John Ikenberry, "Institutions, Strategic Restraint and the Persistence of American Postwar Order", *International Security* (Winter 1998-99): 43-78.
7. Charles Krauthammer, "The New Unilateralism", *Washington Post*, 8 June 2001.

8. Kenneth Waltz, "Globalization and Governance," *Political Science and Politics* (December 1999): 700.
9. Sunanda K. Datta-Ray, "Will Dream Partnership Become Reality?" *The Straits Times* (Singapore), 25 December 1998.
10. Hugo Chavez quoted in Larry Rohter, "A Man With Big Ideas, a small country... and Oil", *New York Times*, 24 September 2000.
11. "When the Snarling's Over," *The Economist*, 13 March 1999.
12. Paul Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500-2000* (New York: Random House, 1987); Lester Thurow, *The Zero Sum Solution* (New York: Simon and Schuster, 1985).
13. Martilla and Kiley, Inc. (Boston, MA), *Americans Talk Security*, No. 6, May 1988, and No. 8, August 1988.
14. Quoted in Barbara Tuchman, *The March of Folly: From Troy to Vietnam* (New York: Knopf, 1984), 221.
15. Daniel Bell, *The Coming of Post-Industrial Society: A Venture in Social Forecasting* (New York: Basic Books, 1999 [1973]), new introduction.
16. William Pfaff, *Barbarian Sentiments: America in the New Century*, rev. ed. (New York: Hill and Wang, 2000), 280.
17. On the complexities of projections, see Joseph S. Nye, Jr., "Peering Into the Future", *Foreign Affairs* (July-August 1994); See also Robert Jervis, "The Future of World Politics: Will it Resemble the Past?" *International Security* (Winter 1991-1992).
18. A.J. Taylor, *The Struggle for Mastery in Europe, 1848-1918* (Oxford, UK: Oxford University Press, 1954), xxix.

۱۹. چنانچه، این وضعیت با اشاعه سلاح‌های هسته‌ای به شمار بیشتری از کشورها متحول گردد، مباحث جدی‌تری در میان نظریه‌پردازان دامن خواهد زد. بازدارندگی مستلزم همکاری با بیشترین کشورهاست اما انتظار وقوع رویدادی خارج از کنترل دولت‌ها افزایش خواهد یافت. برای این منظور نگاه کنید به:

- For my views, see Joseph S. Nye, Jr., *Nuclear Ethics* (New York: Free Press, 1986).

20. Robert Callard, *The Postmodern State and the World Order* (London: Demos, 2000), 22.

21. John Mueller, *Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War* (New York: Basic Books, 1989).

22. Thomas Friedman, *The Lexus and the Olive Tree: Understanding Globalization* (New York: Farrar, Straus and Giroux, 1999), chap. 6.

23. Richard N. Rosecrance, *The Rise of the Trading State* (New York: Basic Books, 1986), 16, 160.

24. Thucydides, *History of the Peloponnesian War*, trans, Rex Warner (London: Penguin, 1972), book 1, chapter 1.

۲۵. و به نوبه خود، به محض این که صنعتی شدن پیشرفت نمود و راه‌های آهن ساخته شد، آلمان از قدرت روسیه نگران گردید.

26. Henry Kissinger portrays four international systems existing side by side: the West (and Western Hemisphere), marked by democratic peace; Asia, where strategic conflict is possible; the Middle East, marked by religious conflict, and Africa, where civil wars threaten weak postcolonial states, "America at the Apex", *The National Interest* (Summer 2001).

27. Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, Jr., *Power and Interdependence*, 3rd ed. (New York: Longman, 2000), chap. 1.

28. James Carville quoted in Bob Woodward, *The Agenda: Inside the Clinton White House* (New York: Simon and Schuster, 1994), 302.

29. For a more detailed discussion, see Joseph S. Nye, Jr., *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power* (New York: Basic Books, 1990), chap 2, This builds on what Peter Bachrach and Morton Baratz called the "second face of power" in *Decisions and Nondecisions: An Analytical Framework*, *American Political Science Review* (September 1963): 632-42.

30. Ve ' drine, *France in an Age of Globalization*, 3.

۳۱. تمایز میان قدرت سخت و قدرت ملایم یکی از درجات ماهیت رفتار و فعلیت یافتن منابع قدرت است. هر دو، ابعاد مختلف توانایی رسیدن به اهداف مشخص از طریق تأثیرگذاری بر رفتار دیگران هستند. قدرت فرماندهی - توانایی تغییر رفتار دیگران - می تواند مبتنی بر اجبار و یا تشویق باشد. قدرت واداشتن به همکاری - توانایی شکل دادن به آنچه دیگران می خواهند - می تواند بر پایه جذابیت فرهنگ و ایدئولوژی یک کشور استوار باشد و یا بر پایه توانایی تأثیرگذاری بر برنامه ها و گزینه های سیاسی دیگران مبتنی باشد به گونه ای که بازیگران را از بیان اولویت های خود به این دلیل که بسیار غیر واقعی هستند، بازدارند. اشکال مختلف رفتاری متصور در حد فاصل بین قدرت فرماندهی و قدرت واداشتن به همکاری، طیفی از پیوستگی ها را شامل می شوند: از جمله، قدرت فرماندهی، اجبار، تشویق، بازدارندگی، تعیین دستور کار، جذابیت، قدرت به همکاری واداشتن. منابع قدرت ملایم گرایش به ارتباط با رفتار مبتنی بر قدرت وادار کننده به همکاری دارد در حالی که منابع قدرت سخت معمولاً با رفتار فرماندهی مرتبط است. در عین حال، این ارتباط کامل نیست. برای مثال کشورها ممکن است از راه قدرت فرماندهی با تصور عدم آسیب پذیری یک کشور جذب آن شوند، با قدرت فرماندهی ممکن است پاره ای مواقع برای ایجاد نهادهایی که بعدها از مشروعیت برخوردار شوند، مورد استفاده قرار گیرند. اما این ارتباط کلی به اندازه کافی قوی هست تا اجازه رجوع مفید و سریع به قدرت سخت و ملایم را به ما بدهد.

32. Josef Joffe, "Who's Afraid of Mr. Big?" *The National Interest* (Summer 2001): 43.

33. See Cooper, *Postmodern State*; Bell, *The coming of Post-Industrial Society*.

34. Nixon quoted in James Chace and Nicholas X. Rizopoulos, "Towards a New Concert of Nations: An American Perspective", *World Policy Journal* (Fall 1999): 9.

35. Jack S. Levy, *War in Modern Great Power System, 1495-1475* (Lexington: University Press of

Kentucky, 1983), 97.

36. Margaret Thatcher, "Why America Must Remain Number One", *National Review*, 31 July 1995, 25.

37. Josef Joffe, "Envy", *The New Republic* 17 January 2000, 6.

38. Kenneth Waltz, "Globalization and American Power", *The National Interest* (Spring 2000): 55-56.

39. Stephen Walt, "Alliance Formation and the Balance of Power", *International Security* (Spring 1985).

40. Robert Gilpin, *War and Change in World Politics* (New York: Cambridge University Press, 1981), 144-45; Charles Kindleberger, *The World in Depression, 1929-1939* (Berkeley: University of California Press, 1973), 305.

41. Joshua S. Goldstein, *Long cycles: Prosperity and War in the Modern Age* (New Haven: Yale University Press, 1988), 281.

42. See Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton: Princeton University Press, 1984), 235.

۴۳. در طول سال‌ها شماری از پژوهشگران کوشیده‌اند تا ظهور و سقوط کشورها را از طریق ارایه یک تئوری کلی تاریخی در مورد تغییرات هژمونیک پیش‌بینی نمایند. برخی کوشیده‌اند تا تجربه پرتغال، اسپانیا، هلند، فرانسه و بریتانیا را تعمیم دهند. عده‌ای دیگر تلاش کرده تا با تمرکز بیشتر بر انحطاط قدرت بریتانیا در قرن بیستم، سرنوشت ایالات متحده را پیش‌بینی نمایند. هیچ یک از این رهیافت‌ها موفق نبوده‌اند، بخش عمده تئوری‌ها پیش‌بینی کرده‌اند که ایالات متحده بسیار دیرتر دچار زوال خواهد شد. تعاریف مبهم و به تصویر کشیدنی‌های دلخواهی، نسبت به عدم کفایت و دقت این تئوری‌های کلان به ما هشدار می‌دهد. بسیاری تلاش می‌کنند به زور تاریخ را به درون چارچوب‌های تئوریک تاریخی با تاکید بر منابع خاص قدرت تحمیل کنند در حالی که عوامل دیگر با همان درجه از اهمیت را نادیده می‌انگارند. هژمونی می‌تواند به عنوان یک واژه تجویزی مورد استفاده قرار گیرد (اگرچه گاهی

اوقات با احساسات قوی توام می‌شود). اما تنوری‌های کلان هژمونیک در مورد پیش‌بینی حوادث آینده ضعیف هستند.

- See Immanuel Wallerstein, *The Politics of the World Economy: The States, The Movements, and the Civilizations: Essays* (New York: Cambridge University Press, 1984), 38, 41, George Modelski, "The Long Cycle of Global Politics and the Nation-State," *Comparative Studies in Society and History* (April 1978), George Modelski, *Long Cycles in World Politics* (Seattle: University of Washington Press, 1987). For a detailed discussion, see Nye, *Bound to Lead*, chap. 2.

44. Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World".

45. Stephen Walt, "Keeping the world' off-Balance, Self-Restraint and US Foreign Policy," Kennedy School Research Working Paper Series 00-013, October 2000.

46. William Safire, "Putin's China Card", *New York Times*, 18 June 2001.

47. Patrick Tyler, "Bush and Putin Look Each Other in the Eye", *New York Times*, 17 June 2001.

48. Ikenberry, "Institutions, Strategic Restraint," 47; also Ikenberry, *Getting Hegemony Right*, "The National Interest" (Spring 2001): 17-24.

49. Josef Joffe, "How America Does it," *Foreign Affairs* (September- October 1997).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی